

منوچهر جمالی

دیو سپید کیست ؟

میترای ، یهوه ، پدر آسمانی ، الله
« حکومت »

فرهنگ ایران ، برضد « صراط مستقیم » است

آرمان بینش در ایران
زیستن در « هفتخوان شگفتی » است ،
نه زندگی ، طبق « شریعت » یا در « راه راست »

گوهر « خرد » ، در آموزه زرتشت ، آنست که میتواند « ژی ،
یا زندگی » را که بطور روشن ، جدا و مشخص هست ، انتخاب
کند ، و برضد « اژی یا ضد زندگی » ، که بطور روشن و
مشخص است ، بجنگد . انتخاب یکی ، ایجاب جنگ و پیکار با
دیگری را که ضدش هست ، میکند . به سخنی دیگر ، در « خرد
» به مفهوم زرتشت ، « اژی » که کین ورزی و ستیزندگی
باشد ، نهفته و پوشیده است .

گوهر « خرد » برای زال زر ورستم ، آنست که در پیمودن
هفتخوان آزمایش و شگفتی و خیرگی ، بجائی در پایان برسد که

خود، میتواند در « پدیده و رویدادها که پیسه و ابلقند »، اژی را از اژی بجوید، و « ژی » را برگزیند و بیرون آورد.

« برگزیدن یا گزیدن که vichitan » باشد، برای ما به غلط، به « انتخاب کردن یکی از دو شق یا بدیل » فهمیده و خلاصه میشود. « گزیدن و برگزیدن » در فرهنگ ایران، انتخاب کردن، درپیمودن راه جستجو و تحقیق کردن و پرسیدن « است. انتخاب کردن، مرحله پایانی است، و به خودی خودش، بدون آن جستجو و پژوهش، برضد مفهوم « برگزیدن » است. کسیکه بدون جستجو و پژوهش، انتخاب میکند، برنگزیده است، و برضد « خرد » برخاسته است. پیشوند « ویچ = ویژ = بیز » در گزیدن (= ویچیتن)، همان واژه « ویس = پیس » است. در اوستا « وی = vi = ویس = vis، که به وایه vaya برمیگردد » به معنای دوتائی است، که هویت « یوغی = همزادی = پیسی = دیوی » را مینماید. در فرهنگ ایران، اندیشه « همزاد »، دوتای به هم چسبیده و همگوه بود، و تصویری که زرتشت در گاتا آورد، برضد این اندیشه بنیادی بود. از آنجا که دواصل یا دو چیز به هم بسته و همگوه را نبایست از هم پاره ساخت، شناختن، جستجوی شیوه هائی بود که آن دو چیز را از هم باز شناسد، بی آنکه آنها را از هم ببرد و پاره سازد و مغایرو ناهمگوه رکند.

این بود که « بهمن »، اصل یا « خدای خرد و بینش »، موهای فرقدار داشت. تارک سر که دودسته مورا از هم شانه میکرد، ویزارد ورس wizard wars خوانده میشد و ویزن wizen، همان واژه « گزیدن » است. بینش بهمنی، شانه کردن پدیده ها و رویدادها از همدیگراست، نه شقه کردن کله، به دو قسمت از میان. صفات یک چیز، ویژگیهای از هم شانه شده آن چیز هستند، نه ویژگیهائی که آن چیز را از هم ببرند و پاره کنند. واژه « گزیدن »، همین « ویزارتن موی سر » است.

نماد دیگر بهمن، « کمان » بود، که در اثر دوتا شدگی و خمیدگی در میان، دوشاخه شده است. هم تا شدگی و خمیدگی

(کوژی) ، وهم دوشاخه داشتن ، نماد چنین « بینشی » بود . برای شناختن دوویژگی دریک چیز، باید درخط فاصلی، آنها را ازهم خمید و تا کرد. دراین خط تاشده ، هم آندو ، ازهم مشخص میشوند ، وهم آندو به هم میچسبند . ازواژه « مرز » هم چنین معنایی برداشت میشد. مرز ، دوجیز را برغم مشخص بودن ازهم ، باهم پیوند میدهد و میچسباند و همگوهرمیسازد .

« تا شدن جامه » و « چین » خوردگی، متمایزمیسازد ، ولی جدا نمیسازد . به همین علت ، « موج و تموج » نه تنها درآب ، بلکه درنقوش ، بسیار اهمیت داشت . خطوط موجی ، برشانه های کوزهای سفالین، گواه براین معنا بودند .

همچنین « هلال ماه » ، که نماد دوشاخه به هم پیوسته بود ، نماد « شناخت ، یا ویژه ساختن » بود . خرد، دوشاخه بود (آسن خرد + گوش سرود خرد) . همچنین دوشاخ جانوران (بزکوهی و غرم و گاو ، ذو القرنین) نماد چنین بینشی است . به همین علت، سر دیو سپید را که دوشاخ دارد درنقاشیها ، روی سر رستم قرار میدهند، چون، نماد داشتن چنین بینشی است . همچنین « دورنگی گور » ، به ویژه دردرداستان « اکوان دیو » که به شکل گور، چهره مینماید ، وگریزپا و ناگرفتنی است ، و درواقع همان « بهمن » است ، نماد دست یافتن به بینش، بدون ازهم پاره ساختن است . چنین شناختی، گریزپا هست ، ولی گوهر واقعی چیزهارا مینماید. به همین علت نیزگور، صفت ویژه « بهرام گور » ، شده بود ، چون « شکارگور » ، اشاره به چنین گونه جستجوئیست . این اصطلاح، سپس به « الک کردن = غربال کردن = بیختن ، بیژن » ، اطلاق شده است . کسی به معرفت حقیقی میرسد ، که غربال یا الک بکند ، یا ازصافی بگذراند . درغربال کردن ، مقصد، جدا کردن ریزو درشت یک چیز ، یا نخاله ونرمه آرد پس ازکوفتن است ، که آن دوبخش ، همگوهر باهم میمانند . همچنین « خاک بیختن » ، متضاد ساختن باهم نیست . این بود که « ویژگان » ، به معنای بیرون آوردن بهترین بود ، نه به معنای

آنکه آنچه ویژه نشده ، دشمن و ضد ویژگیان میشوند . اینست که **بیختن خاک و « الک کردن = بیژن » ، مانند « شانه کردن مو » ، علامت « جستجوکردن و رسیدن به بینش » بوده است .** « صافی» هم ، نماد همین گونه بینش بوده است . عطار در همان **وادی طلب**، داستان « بیزنده خاک و سلطان محمود » را میآورد ، چون « خاک بیزی ، و بیختن » نماد رسیدن به بینش بهمنی، از راه جستجو و طلب هست . همچنین « کوبیدن سرمه درهاون ، یا **کوفتن هرچیزی دیگری درهاون** » ، حامله به معنای رسیدن به بینش بهمنی ، از راه جُستن است ، چون میتوان ریزو درشت یک چیز را از هم جدا کرد ، بی آنکه منکر همگوهری آن دوبخش شد .

« پیس و پیسه » نیز همین واژه « ویز = ویس » است . به همین علت چشم را که در دیدن ، ویژگی چنین گونه تمایز دادن ، بدون بریدن دارد ، به جزع ، یا « پیسه یمانی = پیسه جیمانی » همانند میکردند . شناختن یک جفت به هم چسبیده (همزاد) ، نیاز به اره کردن آندو از همدیگر ندارد . شناختن صفات یک چیز ، پاره کردن آن چیز ، به چند تکه نیست . مثلاً « بیخود شدن » و « خود شدن » ، صفات انسان هستند ، و این دو صفت ، هستی انسان را از هم پاره نمیکنند . همچنین « گره زدن دوچیز به هم » ، همین معنای « یوغ = جفت = همزاد » رامیداد . « هاون = جواز » که با دسته اش ، بهترین نماد « دوتای بهم چسبیده » بوده است ، vicica خوانده میشده است . چنانکه خود واژه « هاون » مرکب از « هاو + ون » است . « هاو » که هنوز در کردی ، همان « هم » میباشد « دوچیز با همست » . هاون ، به معنای بهم بستگی (وَن = بَن = بند) دوچیز است . به همین علت ، صبح را « هاونگاه » میخواندند . از سوئی ، vicinathware به معنای برگزیده شده است . این واژه ها درست پیوند ، برگزیدن را ، از راه جستجو کردن و جدا کردن دوچیز بهم بسته و باهم آمیخته (که دیوا = Dva = دوتای بهم چسبیده ، باشد) نشان میدهد . « برگزیدن » ، با پدیده « دیو =

دوتای گوناگون ولی بهم چسبیده « سروکار داشت، نه با پدیده
 « دوتای جدا از هم و متضاد باهم » ، مانند همزاد زرتشت .
 اینکه فردوسی در آغاز شاهنامه میگوید :

خرد، گرسخن « برگزیند » همی

همان را گزیند ، که « بیند » همی

« بینش یا دیدن vin = daena » ، معنای اصلیش « دیدن
 در تاریکی ، پیدایش روشنی از تاریکی زهدان » بوده است .
 خرد ، به بینش، از راه جستجو و آزمایش و شگفتی میرسد.
 پیدایش کودک ، که روشنی باشد، از زهدان تاریک
 مادر (گوهر چیزی) ، بیان ناهمگوهری مادر (تاریکی) و
 کودک (روشنی) نبود . پیدایش روشنی از تاریکی ، بیان
 ناهمگوهربودن روشنی از تاریکی نیست . پیدایش سبزی
 روشن ، از تاریکی تخم ، پیدایش ضمیر تاریک تخم است ، نه
 ضدبودن سبزی (= روشنی) با تخم (توم = تاریکی) . دانه
 (که در اصل دوانه بوده است ، همان همزاد یا بیما) و « تخم
 در تخمدان » ، هردو اصل آبستنی و بهمن (مینوی در مینو =
 مانمن) و گوهر کل موجودات هست .

روشنی ، ضدیت گوهری ، با تاریکی پیدا نمیکند . ولی آموزه
 زرتشت ، درست بر تجربه جدائی گوهری روشنی از تاریکی
 استوار بود . در واقع ، عبارت زرتشت در گاتا از « گزینش » ،
 در همان راستای تنگ و محدود شده « گزینش » ، که فقط انتخاب
 شدن میان دو چیز 1- جدا و 2- متضاد از هم (همزاد ژی و
 اثری) باشد ، فهمیده و گزارده شده است. این تفسیر از عبارت
 زرتشت، ناچار ، به همان اندیشه « راه راست یا صراط مستقیم
 » کشیده میشود.

تصویر « همزاد » ، یا « رابطه دواصل و یا دو نیرو » ، دو گونه ،
 یا در دوشکل در دیو سپید در هفتخوان ، یافت میشود :

یکی آنکه دیو سپید دارای موی سپید و روی سیاه است . آمیختگی
 پاره ناشدنی موی از روی ، سپیدی از سیاهی، در فرهنگ
 سیمرغی ، معنای مثبت داشته است . آمیزش سپیدی با سیاهی

در یک چیز، نماد « اصل بازآفرینی یا چهره = تخم بود. نام سیمرغ، ارتای خوشه، ارتای هژیر = هو چیتره (دارنده تخمهای آفریننده) بود. سیمرغ، گوازچیتره = جوزهر است، به عبارت دیگر، عبارت از تخمهای جفت است. تخم یا دانه، دوانه = جیمک = همزاد و جفت است. بنا بر گزیده های زاد اسپرم (34-29): «بازآفرینی همه چهره ها = تخم ها واصل ها، درپایان، به آغازهمانند باشند. چنانکه مردم که هستی آنان از تخم است، از تخم به وجود آیند و گیاهان که هستی آنان از تخمک است، کمال پایانی آنها نیز با همان تخم است.»

پایان که فراز و بردرخت باشد، اینهمانی با سپیدی دارد، و تخم که بن در زمین یا در زهدان میشود، اینهمانی با تاریکی و سیاهی دارد. به سخنی دیگر، تخم، هم سپید و هم سیاه، هم روشن و هم تاریک است. ولی الهیات زرتشتی، از سوئی این اندیشه را که از فرهنگ ایران برمیآید، بناچار در جاهائی می پذیرد، و از سوی دیگر، چون برضد سراندیشه همزاد = جفت زرتشت است، در جاهای دیگر، رد میکند و در میان این دو، همیشه تاب میخورد. سیاهی و تاریکی برای الهیات زرتشتی، اهریمنی میشود. اینست که در گزیده های زاد اسپرم، موعمنان پرهیزکار، شاخه ای در دست دارند و گناهکاران، ریشه ای در دست دارند. در عبارت (35 - 40) میآید که: «... هر پرهیزکاری را شاخه ای و هر گناهکاری را ریشه ای است.» چون این داستانها بوسیله موبدان زرتشتی دستکاری شده است، با سیاه کردن روی، مقصودشان، اهریمنی ساختن دیو سپید است.

ولی این «آمیزش جدا ناپذیر از هم - دورنگ سپید و سیاه، یا دواصل و دونیرو»، هنگامی که هماهنگی و همروشی میان آنها، به هم بخورد و آشفته و مبهم شود، زمینه پیدایش دو پدیده گوناگون در فرهنگ ایران شده بوده است، که سپس در اثر نامفهوم بودن برای الهیات زرتشتی، بشدت تحریف و یا بکلی حذف ساخته شده است.

یکی پدیده انسان دیوی (**Der daemonische Mensch**, **Das Daemonische**) است ، و دیگری پدیده «تراژدی» میباشد . در داستان دیو سپید ، این دورنگی که به هم چسبیده اند، هرچند هم متضاد هم انگاشته شوند ، نظر، دوخته نشده است، بلکه در داستان ، بیشتر، مسئله « بهم خوردن اندازه » ، در آهنی بودن دست وپا ، و در سرچشمه خون بودن « جگرو دل و مغز » طرح میگردد . که درک ژرف آن ، از بررسی دو پدیده « آهن » و « خون » ، و تحولات مفاهیم آنها در فرهنگ ایران ، ممکن میگردد . این بررسی درگفتاری دیگر، انجام داده خواهد شد ، ولی اکنون این مسئله ، در یکی از برآیندهای مهمش ، در اینجا، طرح و بررسی میگردد .

« دیو سپید » در هفتخوان ، دونیرو و دوبخش متضاد در گوهر باهمند ، که با هم ، ولو بطور ساختگی ، وحدت یافته و بهم چسبانیده شده اند . تفاوت دیو سپید با « همزاد » زرتشت آنست که در اندیشه زرتشت ، همزاد ، بطور بدیهی ، از هم جدا و با هم متضاد هستند . « دیو سپید » ، در این معنا که دوبخش متضاد در گوهر باهمند ، اینهمانی با تصویر « همزاد زرتشت » دارد ، ولی دو همزاد زرتشت، از هم « جدا » نیز هستند، که در « دیو سپید » ، دوزد، اندام یک وجودند .

دیو سپید ، پادی هست که دو بخش یا دو گونه نیرو یا دواصل، هم ، در گوهر، ضد هم هستند ، ولی با هم ، جفت هم هستند . به عبارت دیگر، اضداد به هم پیوسته و باهم آمیخته اند.

« خشم و زدار کامگی و ترساندگی » ، در دست وپای آهنین، دیو سپید ، تجسم یافته اند . طبعاً دست وپا، نماد « اثری = ضد زندگی » میباشد. گوهر آهنین و فلزی دست وپا ، با سایر بخشهای تن ، که از «خون و گوشت و پوست وپیه » است ، بطور گوهری ، متضادند.

« مهر و بینش و خرد و زندگی » ، در جگرو دل و مغز، تجسم یافته اند، که « ژی = اصل زندگی » باشند . دیو سپید ،

موجودیست که تجسم جمع و آمیزش « خون » با « آهن » باهمست.

آهن (هم بند ، شمرده میشد وهم تیغ و ارّه وشمشیر) در میترائیسیم ، نماد « پیوند = عهد وميثاق وقرارداد » بود، و « خون = آب = آو خون = باده = شیر..» در فرهنگ سیمرغی ، نماد پیوند یا مهر بود. قرار داد و پیمان ، در میترائیسیم برپایه « افراد بریده از هم » قرار میگیرد . باید انسانها را منفرد ساخت ، تا بتوان با تک تک آنها ، بطور جداگانه ، قرارداد بست . این تصویر دیو سپید ، در آغاز، تجسم خودِ شاه (کاوس) و سپاه ایران، وشاهان و سپاهیان ایران بطور کلی، وبالاخره « حکومت استوار بر قدرت » است ، که اکنون در اثر چنین آمیختگی ناسازگاری باهم ، کور شده است.

« حکومت » که سازمانیست که زور و پرخاش وقهر را با مهر و بینش و خرد میخواید بیامیزد ، و از آنها یک وحدت بسازد ، طبعا ، در گوهرش ، در اثر این ترکیب دو اصل ناجور باهم ، برعکس ادعایش ، بدون بینش و بدون مهر، وضد زندگی (ازدها = اژی) هست . اینست که ایرانیان ، در فرهنگ خود ، بر ضد حکومت بطور کلی از هرنوعش ، بوده اند .

یوغ وجودی کاوس بهم خورده است . خشم و زدار کامگی و بیم انگیزی ، که نابود سازنده « خرد و بینش و مهر و زندگی » است ، در او باهم آمیخته شده اند . خویشکاری پهلوان اینست که خون و آهن را از هم جدا سازد ، و وجودی از خون ناب (همه آبکی ها نماد پیوستگی مهری بودند) ، از مهر ، از خرد بدون خشم (بهمن وهما وسروش) بوجود آورد .

ولی این تصویر، تنها تجسم 1- کاوس و سپاهیان و 2- « شاه و ارتشیان بطور کلی » ، و 3- «حکومت استوار بر قدرت » نبود ، بلکه تصویر خدائی نیز بود که در چهره « میتراس = مرداس » در آن روزگار پیدایش یافته بود .

سپس این تصویر و مفهوم انتزاعی ژرفش ، با اندکی کمی و بیشی در جزئیات ، در 1- یهوه 2- در پدر آسمانی مسیحیت 3-

در الله اسلام ، در تاریخ ، چهره نمائی کرده است . پهلوان ایران ، با همه چهره نمائیهای این سراندیشه « دیو سپید » مانند رستم ، رویارو هست .

در آغاز، **میتراس (= مرداس)** ، آنکه را الهیات زرتشتی در ایران « خدای مهر» مینامد ، و نزد سیمرغیان « **ضحاک** » خوانده میشد ، خودش با « تیغ برنده » در یکدست، و با « آتش سوزنده » در دستی دیگر، زاده میشود . و بدین علت **نمادش 1- شیر درنده 2- خورشید و 3- تیغ (= شمشیر) است** ، چون تیغ برنده نور را ، خورشید به او میدهد . گوهر نور و روشنائی ، بکلی عوض میشود . روشنی ، گوهر آبکی داشت و اکنون ، گوهر تیغی و شمشیری و برنده پیدا میکند . چیزی روشن میشود که از هم بریده شود . این **پیشینه ضحاک = میترائی**، در پرچم ایران، **هنور باقی مانده است** ، که کاملاً بر ضد سراندیشه پهلوانی (= درفش کاویانی) میباشد . و اکنون « الله » ، که همان « ضحاک = میتراس = دیو سپید» است ، خودش جانشین سه نمادش (شیردرنده + شمشیر + خورشید) شده است . میتراس ، در نقوش برجسته ای که در غرب بیادگار مانده است ، خودش که خدای مرکزیت ، با تیغ برنده از نور، میکشد و می برد تا بیافریند(بریدن و کشتن ، خلق کردن ، خرق کردن است) . ولی سروش (کاوتوپاتس) و رشن (کاوتس = کواد) را که خدایان « زایمان بینش » و طبعاً خدایان مهرسیمرغی بودند ، معاونان و « همآفرینان = هم‌بغان » خود میسازد . بدینسان **میتراس ، در تصویر سه تا یکتائی اش ، « قهر» و « مهر» را به هم میچسباند**.

اندیشه سه تا یکتائی (سه خوانی) که در فرهنگ سیمرغی ، بیان اندیشه مهر و اندازه بود ، برای ترکیب 1- « خشم و قهر و ترس» با 2- « مهر» بکار برده میشود ، و بکلی از اصالت ، انداخته میشود .

سپس همین اندیشه دیو سپید ، در تصاویر یهوه و پدر آسمانی و الله ، همین دوزد را که 1- بینش و مهر و 2- خشم و ترس و قهر

باشد ، با گنج‌آیدن اصل حکمت ، درآموزه خود ، باهم می‌آمیزند و بجای « همکاری سه خدا باهم » ، « یک خدا ی ترکیبی » می‌سازند . این خدایان نوری ، با « همه دان و با پیش دادن بودن = کل نور بودن » ، بخوبی از عهده آن برمی‌آیند که « خشم و شرّ و ترس و قهر » خود را ، آلت رسیدن به « خیر و به مهر و به بینش » بسازند . بدینسان ، « خدایان حکیم » به وجود می‌آیند ، که با دانش جامعشان ، میتوانند هر شرّی را آلت رسیدن به خیر سازند ، و این را « حکمت » میخوانند .

اصطلاح « حکومت » هم ، بر پایه این « حکمت » بنا شده است . حکومت ، حق دارد ، هر شرّی را بکار ببرد ، تا به خیری که می‌خواهد برسد (= دیو سپید) . در این خدایان ، اهورامزدا و اهریمن زرتشتی ، هردو باهم جمع میشوند ، و یک موجود می‌گردند . ولی برای رستم و زال زر ، این اصل حکمت و مصلحت ، در ادیان یهودیت و مسیحیت و اسلام ، بنام « چنگ و ارونه زنی » ، مطرود و ناپذیرفتنی است . این اندیشه ، با « همگوه‌ری خدا با گیتی و انسان در ارتای خوشه » ، باهم نمی‌خواند . خدائی که همگوه‌ر آفریدگانش و بُن آفریده گانش هست ، و در آنها ، خود را میگسترد ، نمیتواند آنها را ، ابزار و آلات خود کند .

اینست که رستم در رویارو شدن با دیو سپید ، همان مسائلی را داشت که ما امروزه با « الله و اسلام و قرآن » و از سوی دیگر با « اهورامزدا » در پیش داریم .

نام دیو سپید ، « الله » ، یا « حکومت » یا « ولایت فقیه » ... شده است ، ولی مسئله همان مسئله مانده است ، و امروزه مائیم که باید به هفتخوان برویم و باید در چاه وجود خود ، رستم را با رخس از سر ، زنده سازیم .

این رستم ، زمانی در شیخ عطار نیشابوری ، چهره نمائی نمود ، و همان دست و پای آهنین را از الله ، برید ، و سه چکه خون از جگرودل و مغزش ، در چشم فر هنگ ایران ریخت .

چگونه

شیخ فریدالدین عطار

دست و پای آهنین «الله»

یا «دیوسپید» را برید

با نفی و طرد و بی ارزش سازی اسطوره ، نمیتوان به جنگ اسطوره ها رفت، وریشه آنها را از بن کند . بهترین شیوه پیکار با هر اسطوره ای ، نفی کردن و رد کردن آن اسطوره ، یا « اسطوره بطور کلی » نیست . « مفهوم اندیشی » ، هرگز نمیتواند جای « نقشاندیشی = صورت اندیشی » را پر کند . بسیاری از تجربیات انسانی ، کاهش پذیر به « مفاهیم » نیستند . بسیاری از تجربیات انسانی را میتوان فقط در نقش ها و در صورت ها اندیشید . هم اندیشیدن در مفاهیم ، وهم اندیشیدن در نقوش ، تنگیها و سستی های خود را دارند . ولی برای داشتن چنین نقائصی، نمیتوان مفاهیم یا نقوش را کنار گذاشت، و طرد کرد . در گستره تجربیات اسطوره ای ، با دیگرگونه سازی برخی از جزئیات تصاویر یک اسطوره ، میتوان معنا و محتوای پیشین آن را ، بکلی رد و نفی و طرد کرد . طرد یک معنا و جهان بینی که از یک اسطوره تراویده ، ایجاب « طرد نقشاندیشی بطور کلی » را نمیکند . جامعه ای که سده ها و هزاره ها ، با « نقشاندیشی = نقش + اندیشی » های یک اسطوره ، همه پدیده ها و رویدادها را فهمیده است ، به آسانی ، از این شیوه درک ، نمی گسند . گسستن ، از اندیشه های نهفته در این نقشاها ، از راه تغییر دادن همان اسطوره ممکن است .

بزرگترین جنبشهای اجتماعی و دینی و سیاسی ، با همین دگرگون ساختن یک اسطوره ، به اسطوره دیگر، که اجزائی همانند اسطوره پیشین دارد ، پیکر به خود گرفته اند .

تورات ، همین راه را رفته است . قرآن ، ازتغییر یابیهای کوچک یک مشت قصص توراتی ، به وجود آمده است . اندیشه های چیره بر اذهان را ، به آسانی میتوان ، با تغییر دادن جزئیات اسطوره های موجود، انجام داد . همین کار را موبدان زرتشتی در بندهش و یشت ها و یسنا ها با اسطوره های فرهنگ زرخدائی (ارتائی = سیمرغی) کرده اند .

هرچند من درنوشتجاتم ، این گونه تغییرات را، بنام دستکاری و مسخسازی و تحریف ، زشت و خوارو دشنام ساخته ام ، ولی این کار، گونه ای بزرگ از « هنر آفرینندگی » در هزاره ها بوده است، و بسیار مثبت شمرده میشده است .

موبدان زرتشتی ، همه داستانهائی را که در شاهنامه درج است ، بدین شیوه ، تحول داده اند ، تا بتوانند، راستای الهیات زرتشتی بدانها بدهند . البته در اینگونه « گردانیدنها» ، به رغم همه دقت ها که کرده میشود ، دم خروس ، درجائی باقی میماند . « هزوارش = uz+vartan » گردانیدن فرهنگ زرخدائی «uz=ئوز=خوز=ئوچ=نای = عزّی » بوده است . نام دیگر سیمرغ ، نای به یا « نای » بطور مطلق بوده است .

مسئله در این شیوه « اسطوره گردانی ، یا تحول یابی اسطوره » ، بی ارزش و پوچ و نامعقول سازی مقوله اسطوره نیست . بلکه با تغییر دادن جزئیاتی در تصاویر، و جابجا ساختن تصاویر، معنای اسطوره پیشین ، نه تنها ، تغییر داده ، بلکه وارونه ساخته هم میشود . یک اسطوره ، از شکم اسطوره پیشین بیرون آورده میشود ، که اسطوره پیشین را نفی و طرد ورد میکند . اینکه ادعا میشود که اسطوره را نمیتوان تغییر داد، یک ادعای خام و کودکانه است .

ارزش « نقشاندیشی » ، یا در صورت ویا « باصورت اندیشیدن » ، دست ناخورده باقی میماند . با خود اسطوره ،

برضد اسطوره جنگیدن ، کاری بوده است که هزاره ها پیش از تاریخ و دردرازی تاریخ صورت گرفته است . همین کار را **شیخ فریدالدین عطار و محمد جلال الدین مولوی**، در آثار خود کرده اند . دو نمونه چشمگیر و برجسته این کار، داستان نوح در مصیبت نامه عطار، و داستان موسی و شبان در مثنوی مولوی است . در این دو داستان ، قهر و خشم و پرخاش و زدارکامگی (دست و پای آهنین)، از وجود « الله » ، بوسیله خود « الله » ، بریده و دور انداخته میشود . زرتشت هم ، همزاد را از هم نمی برد ، بلکه بطور بدیهی ، از هم جدا میگیرد. زرتشت هم ، تصویر همزاد = یوغ را که بنیاد فرهنگ سیمرغی بوده است ، بکار میبرد ، ولی این همزاد ، از هم جدا و ضدهم هستند. با همین تغییر ناچیز و بی سروصدا ، کل فرهنگ سیمرغی را متزلزل میسازد . زرتشت ، سراندریشه « همزاد » را با همان تصویر « همزاد » خود ، طرد و نفی ورد میکند . همین کار را شیخ عطار و مولوی بلخی در مورد « الله » میکنند ، و بدینسان بنیاد یک انقلاب دینی و اجتماعی و سیاسی را در فرهنگ ایران میگذارند، که از روشنفکران، نادیده گرفته شده است .

در داستان نوح و خدا (که الله است) ، جای الله و نوح ، باهم عوض کرده میشود . از آنجا که حق انتقاد از « الله » و تغییر دادن چهره او نیست ، این الله است که در این داستان، از نوح ، انتقاد میکند و او را سخت ملامت میکند. در واقع ، الله ، خودش را در آینه پیامبرش ، ملامت میکند . همینکار در داستان هفتخوان نیز شده است . رستم ، در آینه دیو سپید ، کیکاوس و بطور کلی ، حکومت ایران و نگهبانان ایران را ، جراحی میکند . دشمن و « اژی » ، همان کیکاوس و نگهبانان و حکومت ایرانند، که تاب دیدن نقص و عیب (اژی بودن) را در خود ندارند . « اژی، یا زدارکامگی ، که چشم خرد را تیره میسازد » را در خود نمی شناسند، و لی در « آینه دشمن » میشناسند . اژدها بودن خود را نمیتوانند تحمل بیاورند که

در خود ببینند، ولی اژدها بودن خود را در آینه دشمن ، می بینند. **با آنچه در دشمن ، دشمن هستند ، گوهر خودشان هست .** « آینه » که در اصل ، واژه « آهن = آسن = آیین » بوده است ، معنای اصلی « آسن = سنگ » را ، که امتزاج و اتصال دو اصل یا دو چیز با هم باشد ، پوشیده ، نگاه داشته است . شیشه و آینه و جام ، « دوبین » میکنند . در اشعار مولوی نیز این اندیشه باقیمانده است که شیشه و آینه و جام ، اصل دوتاشوی و تعدد است . **انسان در آینه ، دو چیز هستند ، که در اصل ، چهره نمائی یک چیزند.** در دو چیز شدن یک چیز ، که گوهر بهمن باشد ، هر کسی ، خودش را از خودش می بیند . الله ، عیب و نقص خود را ، که دیدنش را در خود نمیتواند تحمل کند ، در آینه نوح می بیند. خدا ، در انسان و در گیتی ، آینه خودش را دارد ، و خودش را در گیتی ، می بیند و میشناسد . این اندیشه در بندهش نیز آمده است .

با این کار شیخ عطار ، به چشم موعمنان نمی افتد که در این واژگونه سازی ، و در متضاد سازی خدا با فرستاده اش ، کاری بسیار خطرناک انجام داده شده است . عملی را که پیامبرش ، فقط مأمور را بلاغ و رسانیدنش هست ، عملی میداند که پیامبرش ، خود ، مبتکر آن بوده است ، و خدا خودش ، از کردن چنین کاری ، ابا و امتناع داشته است . فرستاده اش نوح ، گوهر خدائی که او را فرستاده ، نمیداند ، و از او چیزهائی میطلبد که با گوهر خدائیش ، در تناقض است . این الله است که از فرستاده اش نوح انتقاد میکند: که چرا تقاضای نابود کردن بشریت را کرده است که بدو ایمان نیاورده اند . چنین خواستی از او ، برضد گوهر الله بوده است . تو چرا از من خواستی که من انسانها را بخاطر ایمان نیاوردن ، نابود سازم . **مهر در گوهر من ، برضد چنین ایمانی است .** مهر در گوهر من ، فراسوی هر ایمانی و بی ایمانی است .

نوح پیغامبر ، چو از کفار رست
با چهل تن کرد بر کوهی نشست

بودیک تن زان چهل کس کوزه گر
 برگشاد او یک دکان ، پرکوزه در
 جبرئیل آمد که میگوید خدای
 بشکنش این کوزه ها را ای رهنمای
 نوح گفتش : آن همه نتوان شکست
 کین به صد خون دلش آمد به دست
 گرچه کوزه بشکنی ، گِل بشکند
 درحقیقت ، مرد را دل بشکند
 باز جبریل آمد و دادش پیام
 گفت میگوید خداوندت ، سلام
 پس چنین میگوید او : کای نیکبخت
 گرشکست کوزه ای چندست ، سخت
 این بسی زان سخت تر ، درکل باب
 کز دعائی خلق را دادی به آب
 همتی را بر همه بگماشتی
 لاتذز گفنی وکس نگذاشتی

این لانذر، اشاره به آیه 27 در سوره نوحست که « **وقال نوح رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا** ». نوح گفت ای خدا هیچکس از کفار را بر زمین باقی مگذار. البته محمد در مکه ، مردم را با ذکر مکرر این داستان نوح میترسانید، چون رسالت خود را همانند او میدانست، و میگفت اگر به من ایمان نیاورید، بلائی عظیم بسراغ شما خواهد آمد و شمارا نابود خواهد ساخت .

خود دلت میداد ای شیخ کبار
 زان همه مردم بر آوردن دمار
 کزپی آن بندگان بی قرار
 لطف ما چندان همی بگریست زار
 کاین زمانش در گرفت از گریه چشم
 تو مرو از کوزه چندین ، به خشم

درواقع ، الله به نوح میگوید که تو فرستاده من نیستی، چون آنچه را بر ضد گوهر منست از من خواسته ای . البته از این

خاموش میماند که بگوید که چرا الله ، تسلیم چنین خواستی شده است که بکلی برضد گوهر مهرش بوده است . اگر چنانچه این خواست ، برضد گوهرش بوده است ، الله نبایستی تابع خواست فرستاده اش بشود . بدینسان ، الله خود ش را « مسئله انگیز» کرد است، و سخت زیر سؤال پاسخ ناپذیر قرار داده است ، و خویشان را موجودی غیرقابل اعتماد کرده است . چون این الله است که گوهر و غایتش، مهرورزیدن است و این مهر را برهرایمانی اولویت میدهد ، و نمی بایستی با هیچ بهانه ای ، عمل قهرآمیز و وحشتناکی را ، به صرف دعای فرستاده اش ، بکند . او نباید مهرذاتی خود را ، قربانی قهرخواهی فرستاده اش بکند . با این تغییر دادن اسطوره نوح ، عطار، راه را برای تغییر دادن تصویر «الله درقرآن» و تحول دادن او به سیمرغ ایرانی که خدای مهربان است ، باز میکند .

با ملامت کردن نوح ، خود الله ، منکر قهرخواهی و خشم و تجاوزطلبی درگوهرش میگردد . خودش، بخش آهنین وجودش را که در قرآن آمده ، انکار میکند، و آن را فقط تهمتی دروغ به خود می‌شمارد . میگوید که این دروغست که تو گفته ای که من قهرو غضب دارم . درمن ، آهن و شمشیر و تیغ و تهدید و ارهاب نیست . تو، ای که خود را فرستاده من میدانی ، تو خودت ، اصل قهرو زدارکامگی هستی . تو هستی که ایمان مردم به خودت را ، برتر از مهرمن به مردم و به کفار میدانی . البته این حرف را به همه انبیاء نامبرده درقرآن میزنند . من از این کاری که برای اجرای دعای توکرده ام ، سخت پشیمانم و بام و شام گریه میکنم .

آیا الله حق دارد دعائی را بپذیرد و انجام دهد که برضد گوهر و غایت وجود اوست ؟ الله برضد غایت خود ، همه بشروجانوران را ، جز چند نفروءمن به نوح نابود ساخته است . آفریدن برای او، روند مهرورزیدن بوده است . چگونه میشود که خدای مهر، در اثر فریب خوردن از پیامبرش، اهریمن و زدارکامه بشود ؟ الله ، با چنین سخنی، پیامبرانش را طرد و

نفی میکند . پوشیده میگوید : آنانکه خود را پیامبران من میخوانند ، همه برضد من و غایت و گوهرمن کار میکنند و میگویند . آنها از من ، کارهائی میخواهند که من از ته دلم ، از آن نفرت دارم . این انبیاء ، همه برضد خواستهای من هستند . عطار درست با افزودن بخشی کوتاه، به پایان اسطوره نوح درقرآن ، تصویری کاملاً متضاد با تصویر الله درقرآن ، از « الله » میآفریند . عطار، در اسطوره ای نوین در امتداد آن اسطوره کهن ، تصویر همان خدای غضبناک را که برای سرباز زدن مردمان از ایمان ، همه را بانهایت سختدلی میکشد ، تحول به خدای مهر میدهد . ای کاش آنانکه دست به ساختن اسلامهای راستین زده اند ، سری نیز به مکتب عطار و مولوی میزدند و درسی انقلابی از آنها میگرفتند .